

### PERSIAN AI – NIVEL MEDIO – PRUEBA I PERSAN AI – NIVEAU MOYEN – ÉPREUVE I PERSA AI – NIVEL MEDIO – PRUEBA I

Monday 19 May 2003 (morning) Lundi 19 mai 2003 (mañana) Lunes 19 de mayo de 2003 (mañana)

I hour 30 minutes / I heure 30 minutes / I hora 30 minutes

#### INSTRUCTIONS TO CANDIDATES

- Do not open this examination paper until instructed to do so.
- Write a commentary on one passage only. It is not compulsory for you to respond directly to the guiding questions provided. However, you may use them if you wish.

## INSTRUCTIONS DESTINÉES AUX CANDIDATS

- Ne pas ouvrir cette épreuve avant d'y être autorisé.
- Rédiger un commentaire sur un seul des passages. Le commentaire ne doit pas nécessairement répondre aux questions d'orientation fournies. Vous pouvez toutefois les utiliser si vous le répondre aux questions d'orientation fournies.

#### INSTRUCCIONES PARA LOS ALUMNOS

- No abra esta prueba hasta que se lo autoricen.
- Escriba un comentario sobre un solo fragmento. No es obligatorio responder directamente a las preguntas que se ofrecen a modo de guía. Sin embargo, puede usarlas si lo desea.

# یکی از دو متن زیر را بررسی و تفسیر کنید:

به و له له في سيم ي به د

1 16

هم آنگه خدوشي بر آورد رخش برون کرد پیکان شش از گردنش بر آنهم نشان رخش را پیش خواست بر آن خستگیهاش مالید پر سميشك نوبخ وگمتسخ ن آ با بالقنم نگه کرد مرغ اندر آن خستگی جو رستم بر آن تند بالا رسيد بغرمای تا رخش را همچنان کسی سوی رستم فرستاد زال 10 سزد گر نمایی به من رخش را بدو گفت سیمرخ کای پهلوان نخواهد همي کشور و تاج و تخت باملنفسا عشور اسفنديار ممان رخش گویی که بی جان شدست اذ آن خستگی بیم جانست و بس تن رستم شير دل خسته شد بدو گفت کاین بد بدشمن دساد

ىشخى <sub>3</sub> تا نا نامالئە مەيىلىنى نبدایج پیکان دگر در تش بلدو همچنان کرد منقار راست عم اندر زمان گشت با زور و فر د زوهشت پیکان به بیرون کشید بجست اندرو روى پيوستگي ممان مرخ روشن روان را بدید بيارند پيشش هم اندر زمان که لختی بچاره برا فراز یال ممان سر فراز جهان بخش را مباش اندرین کار خسته روان بن و بار خواهد همي از درخت نكوبد همي جزدر كارزار ر پیکان چنان زار و پیچان شدست برآن گونه خسته نديدست كس ىك مىسى نى دول يا الميت ن که بر من رسید از بد بد نژاد كە آمد بديسان نيازت بدود

بدو گفت رستم که گر او ز بند مرا کشتن آسان تر آید ز ننگ مجنین داد پاسخ کز اسفندیار که او هست شهزاده و رزم زن نگفتی، نگشتی دل من نژند اگر باز مانم به سختی ز جنگ اگر سر بخاک آوری نیست عار فر ایزدی دارد آن پاک تن

بالمنفساء بمتس درسه

- شاعر در باره چه موضوعی حرف می زند؟
- نظر شما در باره ساخت این قسمت از داستان چیست؟
- شاعر شخصیت رستم را چه طور وصف می کند؟
- به عقیله شما نصیحتی که شاعر به خواننده می دهد چیست؟

1

گفت: این چاه گنداب نیست. ولی آدم خرد میشه. یه مشد علی بود، خدا بیامرزه، مقنی بود، افتاد توی یه همچه چاهی. وقتی بیرونش آوردن یه جای سالم نداشت. ملف بردنش قبرستون.

آن وقت شروع کرد به چای خوردن. دلم می خواست ته چاه را بینم. مقنی هایی که کار کردند می گفتند که رنگ آسمان از توی چاه یک جور دیگر است. می گفتند وقتی آدم ته چاه یک شمع روشن کند و بنشیند به هندوانه خوردن، عجب قشنگ می شود.

مسوره موردره معبب مستح می سود: پدر بزرگ استکانش را توی سینی گذاشت و شروع کرد به تسبیح گرداندن. ساکت نشسته بود و گاه پاهایش را تکان می داد. و گاه به آسمان نگاه می کرد. گفتم: «حالا چیکار کنیم؟»

«یک کمی صبر کن هوا که تاریک شا میریم بالا دراز می کشیم. برات قصه میگم.» باز نوگ انگشت سبابه ام را به نخ تسبیج انداختم و کشیدم. پدر بزرگ می خواست آنرااز لای انگشتم رد کنا. و من محکم گرفته بودم. دلم می خواست چاقوی کوچکم را از جیب بیرون بیاورم و با همهٔ قدرتم می خواست چاقوی کوچکم را از جیب بیرون بیاورم و با همهٔ قدرتم دیوار را خط خطی کنم. بعد همهٔ خاک و سنگهای حیاط را در چاه بریزم و گرد خاک راه بیندنم. انگار تمام قدرتم در همان انگشت سبابه ام . خلامه شده بود. مصر آ به تسبیح را می کشیدم.

ناگاه حس کردم دستم در هوا ول شد. پدر بزرگ دهانش باز مانده بود. دانه ها ریخت و در سرازیری خاکها جلو غلتید. من می دیدم که دانه ها دانه ها ریخت و یکی خاپدید می شد. اما قدرت پلک زدن هم توی چهه چه می ریخت و یکی ناپدید می شد. اما قدرت پلک زدن هم نداشتم. پدر بزرگ ناله کرد: «ای بابا... ای بابا.»

با دهانی باز و چشمهایی مبهوت به چهه نگاه می کرد و آرام می گفت:

«صلا چکار کنیم؟»

«من سرم را یک بر روی زانو های پدر بزرگ گذاشتم و به دانه هایی که من سرم را یک بر روی زانو های پدر بزرگ گذاشتم و به دانه هایی که بن چهه می رفت نگاه کردم. حس می کردم چشمهام کور شده اند.

«به چهه می رفت نگاه کردم. حس می کردم چشمهام کور شده اند.

«مثل وقتی که بالای تپه باخ ها، در هوای توفانی و خاکبار اواخر تابستان، داه خانه را گم می کردم و نمیتوانستم چشمهام را باز کنم. خب اگر به جای خاک و باد، هوا از مه سنگین، تاریک می شده چشمهام را باز

## حیباس معروفی، رشته تسبیع

- نویسنده در باره چه موضوعی حرف میزند؟
- این داستان رابطه ای را بین دو تا نسل وصف می کند. نظر شما در باره نوع این

مي كردم و آنقدر راه مي دفتم تا خانه را پيدا كنم. حالا مثل آنوقت كور شده

- رابطه چست؟ - رل تسبیح را در داستان تعریف کنید؟
- نظر شما در باره ساخت این قسمت از داستان چیست؟

بودم و نمى دانستم چطور به چشمهاى پدر بزرگ نگاه كنم.